

نمایشنامه

« مریٹوکراسی »

« *meritocracy* »

نویسنده

حسین حسین زاده جهرمی

شماره تماس

۰۹۱۷۷۹۱۶۵۹۰

مهرماه ۱۳۹۸

توضیحات:

نمایش در سال ۲۰۰۸ و چند روز مانده به انتخابات شهرداری‌های کشور گویان (واقع در آمریکای جنوبی)، در استان تاکویوبالا-اسیکویبو بالا، شهرستان داداناوا اتفاق می‌افتد.

شخصیت‌های نمایش:

نلسون جونیور ناواس	خبرنگار، ۲۹ ساله
آنا کارنین	منشی، ۲۶ ساله
باستر کاراباجو	مشاور تبلیغاتی، ۳۶ ساله
سرخیو اوناموتو	کاندیدای انتخابات شهرداری، ۴۰ ساله
ویلیام مورا	مشاور تبلیغاتی، ۴۰ ساله
مارسلو رئاتو	کاندیدای انتخابات شهرداری، ۳۹ ساله
فلیپه کاسترو	افسر پلیس، ۳۳ ساله

صحنه ۱

روز. اتاق یک دفتر کار در طبقه اول یک ساختمان اداری - مسکونی. فضای اتاق، قدیمی است. کهنه گی و به هم ریختگی در آن موج می زند. دیوارها با کاغذ دیواری پوشانده شده؛ ولی در برخی قسمت ها نم زده و برخی قسمت ها نیز پاره شده اند. سمت راست، گوشه ای بالای صحنه یک میز کار و یک صندلی است. روی میز یک کازیه فلزی، چند ورق کاغذ، خودکار، یک دفتر و یک پرچم کشور گویان دیده می شود. در قسمت وسط، انتهای صحنه، یک کمد فلزی بزرگ قرار دارد. روی کمد نیز سبدهای پر از کاغذ و پوشه دیده می شود. سمت چپ، گوشه ای بالای صحنه نیز یک دست مبلمان قدیمی قرار دارد. روی گل میز کنار مبل، یک تلفن قدیمی نیز وجود دارد. در ورودی به اتاق، در سمت چپ، گوشه ای پایین صحنه قرار دارد. سمت راست، گوشه ای پایین صحنه نیز راهرویی وجود دارد که به پله های اضطراری ساختمان ختم می شود. گوشه کنار اتاق کارتن هایی دیده می شود که پر از پوستر و بروشور است. روی دیوار سمت چپ صحنه، یک پوستر انتخاباتی بزرگ چسبیده است. طرح پوستر شامل نام سرخیو اومانوتو، شعار انتخاباتی، به همراه تصویری پرتره از او است. روی دیوار انتهای صحنه نیز، یک نقشه ای استان تاکویوبالا-اسیکویبو بالا نصب شده است. روی میز جلوی مبلمان، دو استکان چای و قندان دیده می شود. روی مبل نیز یک کوله پشتی تقریباً بزرگ قرار دارد.

نور می آید.

صدایی از راهرو شنیده می شود. نلسون در حالی که سخن می گوید از راهرو وارد صحنه می شود.

نلسون: این دره چفت و بست درستی نداره ... راحت باز

میشه ها

نلسون وارد صحنه شده و متوجه می شود که کسی در اتاق نیست. نگاهی به در ورودی انداخته و با سرعت و بدون سر و صدا مشغول جست و جو در اتاق می شود. به طرف کمد رفته و سعی می کند آن را باز کند. آن را تکان می دهد و از قفل بودنش اطمینان حاصل می کند. به طرف میز کار رفته و تمام کشابها را جست و جو می کند. از یکی از کشابها اسلحه ای بیرون آورده و با تعجب به آن نگاه می کند. توجهش به پشت میز جلب می شود. اسلحه را سر جایش می گذارد. دوباره به در ورودی نگاه می کند و با سرعت و بدون سر و صدا، میز را کنار می کشد. یک گاوصندوق درون دیوار جاساز شده است. به طرف گاوصندوق رفته و آن را بررسی می کند. به سرعت به طرف کوله پشتی رفته و یک دوربین آنالوگ از آن بیرون می آورد. به طرف گاوصندوق آمده و از زوایای مختلف، از آن عکس می گیرد. صدایی از بیرون دفتر می شنود. دوربین را روی میز گذاشته و میز را به سرعت سر جایش برمی گرداند و روی صندلی پشت میز می نشیند. آنا با یک جعبه بیسکویت وارد می شود.

چرا اون جا نشستی؟

آنا

می خوام شهردار بودن احساس کنم

نلسون

اون فعلا صندلی نامزد شهرداریه	آنا
چند روز دیگه چی؟	نلسون
از کجا معلوم؟	آنا
واضحه که اوناموتو با اختلاف زیادی اوله	نلسون
خدا کنه	آنا
البته تا الان	نلسون
به دلم موند یه عکس از من بگیری	آنا
اینا که فیلمای خودم نیست ... باید همه شو تحویل روزنامه بدم ... این روزا هم که اصلا فیلم عکاسی گیر نمیاد	نلسون
پس دعا کن سرخیو رای بیاره ... مدام با خودش میگه چنان رونق اقتصادی ایجاد کنم...	آنا
آره ... با این حزبی که ازش حمایت می کنه حتما!!	نلسون
من که از این حزبا سردر نمیارم ... فقط می دونم سرخیو آدم خوبیه	آنا
زرشک ... آدم خوب که سیاستمدار همیشه	نلسون
من سه ساله واسه اش کار می کنم و مطمئنم آدم خوبیه ...	آنا
چی بگم!؟	نلسون
	آنا بیسکویت را نشان می دهد.
واسه تو آوردما	آنا
پس این جا یه چیزی واسه خوردن هم پیدا میشه	نلسون
خب؛ چطوره؟	آنا
خوبه ... خوشمزه ست	نلسون

این جا رو میگم!!	آنا
آهان ... بیش تر شیره کش خونه ست... ولی خب، دنبه...	نلسون
سرخیو مثل رناتو بچه پول دار نیست	آنا
هست ... ولی نمی تونه خرج کنه	نلسون
ینی چی؟	آنا
ینی همین دیگه ...	نلسون
یه جوری حرف می زنی انگار تو منشی اش هستی!	آنا
منشی اش نیستم ولی یه چیزایی می دونم که پول زیادی واسه اش میدن ... خیلی زیاد ... اون قدر که می تونیم واسه همیشه از این خراب شده بریم	نلسون
بی خیال	آنا
جدی میگم ... گوش کن ... اوناموتو دوره ی معاونتش یه پروژه تحقیقاتی به یه زمین شناس کانادایی میده ... ولی یارو بعد از سه ماه تحقیق یهو غیبش می زنه ...	نلسون
می خوای بگی سرخیو کاناداییه رو کشته؟	آنا
نه بابا ... کاناداییه الان داره مته بچه پول دارا اروپا رو می گرده	نلسون
خب؟!	آنا
اوناموتو باهش یه بده بستونی داشته دیگه	نلسون
نمی فهمم	آنا
این قدر خنگ نباش ...	نلسون
آهان ... این اون چیزیه که باهش می تونی واسه همیشه از این جا بری!!	آنا

نلسون آره ... ولی هنوز مدرک مهمی پیدا نکردم

آنا پس اینایی که میگی رو از کجات درآوردی؟

نلسون اوناموتو همه‌ی مدارک از بین برده یا یه جایی
قائمشون کرده

آنا بیا بیسکویتتو بخور ... بیا

نلسون آنا دارم جدی میگم ... به نظرم همه‌ی مدارکا
این جاست

آنا با ارزش‌ترین چیزی که این جا هست همین
بیسکویته

نلسون میز کار را کنار می‌زند.

نلسون ینی تو این هیچی نیست؟!

آنا پس اون جا نشسته بودی که شهردار بودن
احساس کنی!!!

نلسون من مطمئنم که همه‌چی این تو هست ... می‌دونی
رناتو حاضره بابتش چه قدر بپردازه؟

آنا مکث می‌کند.

آنا هر چه قدر ... اولاً که اون جا چیزی نیست ... دوما،
اگه باشه هم کاری از دست من برنمیاد؛ چون
نمی‌دونم چه جورى باز میشه ... سوماً، تو خیر
سرت خبرنگاری؛ شرافتت کجا رفته!

نلسون شرافت؟! ... بی خیال

سکوت.

نلسون ببین آنا ... با چیزایی که خودت تعریف کردی
می‌دونم همه‌کاره این جایی ... شرط می‌بندم می‌-
دونى این گاوصندوق چه جورى باز میشه ...

مدارکُ بده به من ... من هم آبشون می‌کنم ... با
هم می‌زنیم به چاک ...

الان جدی هستی؟

آنا

آره

نلسون

با چیزایی که واسه‌ات تعریف کردم می‌دونی
سرخیو تو این سه سال چه‌قدر بهم کمک کرده
... باید احمق باشی که فکر کنی حاضرم بهش
خیانت کنم

آنا

تو بهش می‌گی کمک ... ولی سرخیو بهش می‌گه
صدقه دادن به یه دختر بدبخت ... اون سه ساله
که داره ازت بیگاری می‌کشه ... این خیانته

نلسون

مواظب حرف زدنت باشا ... تو از اولش می-
خواستی بیای این‌جا که جای گاوصندوق پیدا
کنی؛ نه محل کار من ببینی

آنا

بی‌خیال ... بعدا واسه جروب‌حثای عاطفی وقت
داریم ... ببین عزیزم، من همه‌چی رو چک کردم
... خیلی وقته دارم رو این کیس کار می‌کنم ...
مطمئنم همه سرنخا به همین گاوصندوق ختم
میشه ...

نلسون

پس این قضیه مربوط به خیلی وقت پیشه

آنا

خب ... من کم و بیش درباره‌اش یه چیزایی
شنیدم

نلسون

مکث.

یادته اولین بار من کجا دیدی؟

آنا

چه ربطی داره؟

نلسون

توی کتابخونه‌ی شهرداری ...

آنا

کاملاً یادمه ...	نلسون
اون موقع هم از این قضیه خبر داشتی؟	آنا
خیر سرم خبرنگارما	نلسون
پس اون روز واسه گرفتن کتاب نیومده بودی کتابخونه؟ ...	آنا
این دوتا قضیه به هم ربطی نداره	نلسون
اگه رمز گاوصندوق می خوای راستش بگو	آنا
من شرط بردم	نلسون
جوابم بده	آنا
تو می دونی ... از اولش مطمئن بودم	نلسون
آره می دونم ... حالا جوابم بده	آنا
من واسه پیدا کردن منشی اوناموتو اومدم کتابخونه؛ ولی هیچوقت فکرش نمی کردم این- جوری عاشقش بشم	نلسون
	آنا مکث می کند.
بهتره بری ... ممکنه هر لحظه پیداشون بشه	آنا
کنفرانسهون حداقل تا دو ساعت دیگه طول می- کشه	نلسون
می دونم ... ولی ممکنه یکی از بچه های ستاد بیاد این جا و درست نیست تو این جا باشی	آنا
داری دکم می کنی!؟!؟	نلسون
آره ... برو بیرون	آنا
ناراحت شدی ... درک می کنم	نلسون
نلسون ... لطفا برو	آنا

نلسون	بہتر نیست با ہم حرف بزنیم؟
آنا	دیگہ نمی‌خوام بینمت ... لطفا ہمین الان برو
نلسون	آنا من دوستت دارم
آنا	خفہ شو
نلسون	چرا می‌خوای ہمہ چی رو خراب کنی؟!؟ بہ ہمون روزی کہ اومدی کتابخونہ فکر کن ... بہ این ہمہ روزای خوبی کہ ...
آنا	دہنتُ ببند ... گم شو برو بیرون
نلسون	علی‌رغم میل باطنی‌ام اینُ می‌گم ... بیا با ہم توافق کنیم ... تو مدارکُ بدہ بہ من ... بقیہ کاراش با من ... ہر چہ قدر فروختمش، نصف نصف ... تو برو دنبال زندگیا ت ... من ہم میرم دنبال زندگی‌ام
آنا	خداحافظ
نلسون	بہ عنوان تضمین بہت چک میدم
آنا	آنا جوابی نمی‌دہد.
نلسون	آنا بہ جنبہ‌ی عشقی قضیہ فکر نکن ... بہ این فکر کن کہ می‌تونی زندگی تو زیر و رو کنی
آنا	من خیلی دوستت داشتہم
نلسون	ہنوزم می‌تونی دوستم داشتہ باشی
آنا	من نمی‌دونم رمز گاوصندوق چیہ ... بہ علاوہ کلیدشم ندارم ... برو بیرون
نلسون	دروغ می‌گی

آنا

آره ... دروغ میگم ... هم می‌دونم کلیدش
کجاست؛ هم می‌دونم رمزش چیه ... ولی عمراً
دست تو به اون مدارک برسه

نلسون

آهان، پس مدارک تو گاو صندوقه ... عالییه ... من
یک ساله دارم روی این پرونده کوفتی کار می‌-
کنم؛ ۷ ماهه اسیر تو شدم و هر روز کارم شده
گوش دادن به چس‌ناله‌هات و ابراز علاقه‌های
مزخرف و الکی ... حاضر نیستم حالا که به این جا
رسیدم به خاطر توی روانی عقده‌ای بدبخت که
فکر می‌کنی بهت خیانت شده همه‌چی رو بی‌-
خیال بشم ...

نلسون به سمت آنا می‌رود. آنا به طرف میز کار رفته و اسلحه را از کتو بیرون می‌آورد و به سمت نلسون
می‌گیرد.

آنا

روانی و عقده‌ای خودتی و هفت جد و آبادت
عوضی

نلسون

اون اسلحه رو بذار کنار تا با گفت‌وگو حلش کنیم
گم‌شو بیرون

آنا

نلسون

اون اسلحه خالیه

آنا

واقعاً؟ ... بذار ببینم

آنا نشانه‌گیری می‌کند.

نلسون

نه ... نه ... باشه باشه باشه ... دوربینم

نلسون به طرف میز آمده و دوربینش را برمی‌دارد. به طرف مبل رفته و کوله‌پشتی‌اش را برداشته و به طرف
در می‌رود.

نلسون

مطمئن باش بعدا یه عمر حسرت می‌خوری که
چرا به حرفم گوش ندادی ...

آنا جواب نمی‌دهد. نلسون از اتاق بیرون می‌رود. آنا اسلحه را روی میز گذاشته و روی صندلی پشت میز می‌نشیند. سرش را میان دستانش گرفته و گریه می‌کند. به اسلحه نگاه کرده، اشک‌هایش را پاک می‌کند، اسلحه را بالا آورده و روی شقیقه‌اش گذاشته و ماشه را می‌چکاند. اسلحه خالی‌ست. او یک بار دیگر امتحان می‌کند و از خالی بودن اسلحه مطمئن می‌شود. آنا مایوسانه به اسلحه زل می‌زند. خنده‌اش می‌گیرد. اسلحه را روی میز می‌اندازد. خنده‌اش کم‌کم تمام شده و در فکر فرو می‌رود. سرش را تکان داده و افکارش را متوقف می‌کند. برمی‌خیزد و به سمت جعبه بیسکویت رفته و یکی از آن‌ها را امتحان می‌کند. از طعم و بوی بیسکویت بدش آمده و جعبه را در سطل زباله می‌اندازد. استکان‌های چای و قندان را از روی میز جلوی میبل برداشته و به طرف میز کار می‌رود. وسایل را روی میز می‌گذارد. می‌خواهد میز کار را سر جایش بگذارد که توجهش به گاوصندوق جلب می‌شود. مکث می‌کند و دوباره در فکر فرو می‌رود. خود را به بی‌خیالی زده، میز را سر جایش می‌گذارد. وسایل را برداشته و از اتاق خارج می‌شود. چند لحظه بعد با سرعت به اتاق برگشته و میز را جابه‌جا می‌کند. روی زمین نشسته و از زیر میز یک کلید بیرون می‌آورد. جلوی گاوصندوق نشسته و رمز گاوصندوق را وارد کرده و گاوصندوق را باز می‌کند. تمام کاغذها و پوشه‌ها را بیرون می‌آورد و روی میز می‌گذارد. پس از کمی جستجو یک پوشه‌ی چسب‌کاری شده می‌یابد. پوشه را باز کرده و اسناد آن را بررسی می‌کند. این‌ها همان اسنادی است که نلسون از آن سخن گفت. پوشه را روی میز می‌گذارد. بقیه کاغذها و اسناد را در گاوصندوق گذاشته و در گاوصندوق را می‌بندد و میز را سر جایش می‌گذارد. همه‌چیز را مرتب می‌کند. پوشه را برداشته و بدنش را شق و رق می‌گیرد و به طرف در حرکت می‌کند. از بیرون صحنه صدای باز و بسته شدن در و قدم‌های سریعی شنیده می‌شود که مدام آنا را صدا می‌زند. آنا به سرعت به طرف میز کار رفته و می‌خواهد میز را کنار بکشد ولی فرصت کافی ندارد. یکی از کشاب‌های میز را بیرون کشیده و پوشه را در به همراه استکان‌ها در کشاب می‌گذارد. نگاهی به میز انداخته و اسلحه را می‌بیند. آن را برداشته و در طبقات پایینی کازیه می‌اندازد. باستر کاراباجو (مشاور سرخیو اومانوتو)، وارد اتاق می‌شود.

کجایی تو؟ چیکار می‌کنی؟	باستر
کاری نمی‌کردم فقط ...	آنا
زودباش بریم	باستر
کجا؟	آنا
جلسه توجیهی ستاد مرکزی ... یادم رفته بود ...	باستر
زودباش	
آهان ... باشه	آنا
یه کم هم آرایش کن	باستر

آنا از اتاق بیرون می‌رود. باستر به طرف کمد رفته و می‌خواهد آن را باز کند.

باستر گندتون بزنن با این برنامه‌ریزی تون که پدرم

در آوردین ... عجب غلطی کردما

باستر متوجه قفل بودن کمد شده و به طرف میز کار رفته و از یکی از کشاب‌ها (نه آن کشابی که پوشه در آن است) یک کلید بیرون می‌آورد. به طرف کمد رفته و قفل کمد را باز می‌کند.

باستر این چیه دیگه؟

باستر از داخل کمد یک گلدان نسبتاً بزرگ بیرون می‌آورد و با تعجب به آن نگاه می‌کند. به اطرافش نگاه کرده و سپس گلدان را روی کمد می‌گذارد. در کمد به دنبال چیزی می‌گردد که ناگهان مقدار زیادی پوشه و کاغذ از کمد بیرون می‌ریزد. باستر از شدت خشم داد می‌زند. آنا وارد اتاق می‌شود.

آنا چی شد؟

باستر یه کم این طویله رو مرتب کن ...

آنا این کمده لقه ... گلدونه میفته رو سرت

باستر پوشه‌ای را برداشته و از کمد فاصله می‌گیرد. آنا مشغول جمع کردن پوشه‌ها می‌شود. باستر پوشه را روی میز گذاشته و مشغول مطالعه‌ی آن می‌شود. آنا پوشه‌ها را داخل کمد گذاشته و می‌خواهد گلدان را از روی کمد بردارد ولی دستش نمی‌رسد.

باستر بذار واسه بعد ... بیا بریم ... دیره

آنا در کمد را می‌بندد. گلدان تکان می‌خورد. باستر از اتاق خارج می‌شود.

باستر بدو بدو

آنا به طرف درِ اتاق می‌رود. مکث می‌کند. به طرف کشاب میز می‌رود. باستر که از اتاق بیرون رفته، برمی‌گردد.

باستر بیا دیگه

آنا پشت سر باستر از اتاق خارج می‌شود. نور می‌رود.

صحنه ۲

نور می‌آید. صحنه به همان حالت سابق است. از گلدان روی کمد خبری نیست. یک پارچ آب و لیوان روی میز جلوی مبل است. سرخیو اوناموتو با بدنی فربه، و کت و شلواری مرتب روی صحنه ایستاده و ساکت است. ناگهان شروع می‌کند به نرمش دادن عضلات صورتش و تمرین بیان انجام می‌دهد.

سرخیو
به نام پدر، پسر، روح‌القدس، و خدایان تمام
مذاهبی که در این سرزمین مقدس، پرستش
می‌شوند ... پروردگار را شاکریم که در سرزمینی
سبز و پربرکت ...

صدایش می‌گیرد. چندبار سرفه می‌کند تا صدایش درست شود. به طرف پارچ آب رفته و یک لیوان آب برای خودش می‌ریزد. در همین حین آنا که متوجه حضور سرخیو نشده؛ به آهستگی وارد اتاق شده و به طرف میز کار می‌رود.

سرخیو
صبح‌بخیر آنا

آنا
جیغ کشیده و برمی‌گردد.

آنا
معلومه این وقت صبح این‌جا چیکار می‌کنی؟

سرخیو
تمرین

آنا
باستر گفت امروز نمایین دفتر

سرخیو
درسته، ولی می‌خواستم قبل از سخنرانی چندبار
دیگه متن مرور کنم

آنا
صدبار اون متن خوندی و تغییر دادی!!!

سرخیو
می‌دونم ... ولی یه حسی از دیشب بهم می‌گفت
هنوز یه چیزی‌اش کمه ... اصلا نتونستم بخوابم
... از پنج صبح اینجام

سرخیو

اگه پول لازم داری بگو

آنا

نه ... اصلا لازم ندارم ... خدانگهدار

سرخیو

خدانگهدار

آنا از دفتر بیرون می‌رود. سرخیو دوباره سخنرانی‌اش را از سر می‌گیرد.

سرخیو

اما به اراده‌ی مردم و یاری پروردگار ۴۰ سال است که دست استکبار را از این مُلک کوتاه کرده و در سایه‌ی امن استقلال، به سوی پیشرفت و آبادانی در حرکتیم ... کدوم پیشرفت؟ کدوم آبادانی؟ ... یه مثال بزنم حداقل ...

به طرف میز رفته و برگه را روی میز گذاشته و به طرف کمد می‌رود. کلید را چرخانده و تلاش می‌کند در کمد را باز کند. در گیر کرده و باز نمی‌شود. اوناموتو بیش‌تر زور می‌زند. در کمد باز شده و جسد بی‌جان نلسون به همراه کوله‌پشتی‌اش در آغوش سرخیو می‌افتد. سرخیو ترسیده، فریاد می‌زند و نلسون را به طرفی پرت کرده و به سرعت از آن فاصله می‌گیرد؛ زبانش بند آمده و نمی‌تواند نفس بکشد. باستر درحالی که از بیرون اتاق است سخن می‌گوید و وارد می‌شود.

باستر

من نمی‌دونم چه اصراریه صبح زود تمرین کنی؟ ... چشم نداری ببینی من یه روز دو ساعت بیش-تر بخوابم؟!؟! ... دیروز با اون جلسه مزخرف تموم شد، امروز هم این‌جوری شروع شده ... به‌خدا قسم هیشکی به این دری‌وریای تو گوش نمیده

با دیدن قیافه‌ی وحشت‌زده سرخیو به طرف او می‌دود. سرخیو به جسد نلسون اشاره می‌کند. باستر جسد را می‌بیند و جیغ کشیده و دو سه قدم به عقب برمی‌گردد. سعی می‌کند خود را کنترل کند و دوباره به جسد نزدیک شده و آن را برانداز می‌کند.

باستر

تو کشتیش؟

سرخیو

من؟!؟!!

باستر

الان وقت پنهون کاری نیست ... آنا هم می‌دونه؟

سرخیو

چرا چرت و پرت میگی؟

باستر
دقیق واسهام توضیح بده چه غلطی کردی

سرخیو
من هیچ غلطی نکردم ... از ساعت پنج صبح
اینجام و فقط تمرین می کردم

باستر
ینی این تو کمد بود؟

سرخیو
آره

باستر
آره و کوفت ... آره و زهرمار ... عوضی ... فکر
کردی من می خوام برم کثافت کاریاتو لو بدم ...
مته بچه ی آدم بگو چیکار کردی دیگه

سرخیو یقه ی باستر را می گیرد.

سرخیو
دارم بهت میگم توی کمد بود ... من کاری نکردم
... اصلا نمی دونم کیه

باستر حرف او را باور می کند.

باستر
آنا چی؟

سرخیو
بعد از من اومد ... قبل از این که پیداش کنم هم
مرخصی گرفت رفت ... خبر نداره

باستر یک لیوان آب می ریزد. سرخیو به طرف جسد رفته و با پایش، آن را تکان می دهد. باستر لیوان را به
سرخیو می دهد. سرخیو آب را می نوشد و باستر نیز از پارچ، آب می نوشد. باستر به طرف کارتن های کنار دیوار
رفته و از داخل آن ها چند نایلون پیدا می کند. دو نایلون به سرخیو می دهد. آن ها دست هایشان را با نایلون
می پوشانند. به طرف جسد رفته و آن را کمی جابه جا می کند.

سرخیو
مرده؟

باستر
چه می دونم؟!

باستر سعی می کند نبض نلسون را بگیرد. دستش را روی سینه ی نلسون می گذارد؛ سپس سرش را به سینه ی
نلسون نزدیک می کند.

باستر
مرده

باستر با دقت به چهره نلسون خیره می شود.

باستر قیافه‌اش آشناست ... ببین می‌شناسی‌اش؟

سرخیو نه

باستر دقت کن

سرخیو به جسد نزدیک شده و نگاهی به چهره‌اش می‌اندازد.

سرخیو نه ... چرا الان به پلیس زنگ نمی‌زنیم؟

باستر چون فقط ۴ روز تا رای‌گیری مونده ... خیلی قیافه‌اش آشناست

باستر مشغول واریسی کردن جسد می‌شود و از جیب شلوار جسد یک خودنویس بیرون می‌آورد.

باستر خبرنگاره

سرخیو از کجا می‌دونی؟

باستر خودنویس را به سرخیو نشان می‌دهد.

باستر این خودمون به خبرنگارا هدیه دادیم

باستر واریسی کردن جسد را بی‌خیال شده و کوله‌پشتی را برمی‌دارد. همه‌ی چیزهایی که در کوله‌پشتی است را بیرون می‌ریزد. یک کتاب، مقداری کاغذ، یک نوار، ضبط صوت و یک دوربین آنالوگ.

باستر ببین

سرخیو ضبط صوت را برداشته ولی توجهش به دوربین جلب می‌شود. آن را کناری گذاشته و دوربین را برمی‌دارد. باستر بشکن می‌زند.

باستر آهان ... این همونیه که مدام درباره دوره معاونتت سوال می‌پرسید

سرخیو یادم نمیاد

باستر ولی من خوب یادم میاد

سرخیو مطمئنی؟

باستر آره

سرخیو از کجا؟

باستر

چون سپردم چکش کنن

باستر نایلون‌ها را از دستش بیرون می‌آورد و تلفن همراهش را از جیب بیرون آورده و مشغول تماس گرفتن می‌شود. سرخیو متوجه خالی بودن دوربین شده و آن را کنار می‌گذارد. به سراغ جسد رفته و جیب‌هایش را بررسی می‌کند. یک تلفن همراه می‌یابد و مشغول بررسی کردنش می‌شود.

باستر

سلام ... ببین؛ اون خبرنگاره بود که بهت گفتم
چکش کنی؟ همون یارو سیریشه ... یادته؟ ... آره
... چی شد؟ ... خب زود ازش بپرس ... اورژانسیه
... هی ببین ... سخنرانی امروز لغو کن ... خودم
می‌دونم ... لغوش کن ... خودم می‌فهمم ... به تو
چه ربطی داره؟! ... لغوش کن ... همین حالا

سرخیو

این ببین

باستر نایلون‌ها را پوشیده و تلفن همراه را از سرخیو می‌گیرد.

باستر

کجایی؟ ... کجایی؟ ... ما منتظریم ...

سرخیو

فقط همینه

باستر مشغول تماس گرفتن می‌شود.

سرخیو

خاموشه

سرخیو مشغول بررسی ضبط صوت می‌شود. دکمه پخش ضبط را فشار می‌دهد. یک موسیقی ریتمیک پخش می‌شود. تلفن همراه باستر زنگ می‌خورد. سرخیو موسیقی را متوقف می‌کند.

باستر

الو ... سلام ... بگو ... کی؟ ... خب؟ ... چرا تا حالا
نگفتی؟ ... ینی خودت نمی‌فهمی که یارو واسه
رناتو جاسوسی می‌کنه!؟

باستر تلفن را قطع می‌کند.

سرخیو

رناتو؟ ... جاسوسی؟

باستر سرش را به نشانه تایید تکان می‌دهد. سرخیو گویی تازه به یاد مسئله‌ای می‌افتد.

سرخیو

پرونده‌ها! ... پرونده‌ها!

سرخیو به طرف میز می‌رود. باستر به او کمک می‌دهد تا میز را جابه‌جا کند. سرخیو کلید را از زیر میز برمی‌دارد و با دست‌پاچگی در را باز می‌کند و با گاو صندوق خالی مواجه می‌شود. سرخیو روی زمین می‌نشیند و باستر به گاو صندوق خیره می‌شود.

سرخیو بدبخت شدم ... بدبخت شدم

سرخیو با حالتی مجنون‌وار تلاش می‌کند داد بزند اما دوباره دچار همان تنگی نفس شده و صدایش به سختی به گوش می‌رسد.

سرخیو می‌دونستم بالاخره یه روزی تاوان گناهامُ میدم ... می‌دونستم که خدا آخرش مچمُ می‌گیره ... ای خدا ...

باستر سعی می‌کند بر اوضاع مسلط شود.

باستر بس کن ... به جای این کارا فکر کن ...

سرخیو فکر کنم؟ ... به چی فکر کنم؟ ... مگه میشه فکری کرد؟ ... برو خودتُ واسه حبس ابد و اعدام آماده کن ... ما باید تقاص گناهامونُ تو همین دنیا بدیم ... تازه اون دنیا قراره جرمون بدن

باستر اگه دهننتُ نبندی خودم همین جا جرت میدم

سرخیو مکث می‌کند، سپس برمی‌خیزد و به طرف جسد آمده و دوباره جیب‌هایش را می‌گردد. به طرف کمد رفته و نگاهی به آن می‌اندازد. توجهش به چیزی جلب می‌شود. اسلحه‌اش را از کمد بیرون می‌آورد.

سرخیو این این جا چیکار می‌کنه؟

باستر مگه مال خودت نیست؟

سرخیو آره ولی تو کشو بود

باستر به طرف سرخیو رفته و اسلحه را از او می‌گیرد. خشاب اسلحه را بیرون می‌آورد.

باستر پُره

سرخیو پره؟

باستر پره

باستر

از هیكلت خجالت بکش ... بیا این بذاریم سر
جاش

باستر با کمک سرخیو، جسد را بلند کرده و به طرف کمد می‌برند. نور می‌رود.

صحنه ۳

صحنه مرتب شده است. میز سر جایش قرار گرفته. اثری از جسد نیست و در کمد بسته است. تنها اسلحه درون کازیه مانده است. سرخیو جلوی پوسترش ایستاده و به آن خیره شده است. باستر در حال صحبت با تلفن است.

باستر

گفتم نه ... به همه‌شون مرخصی بده ... اونم
کنسل کن ... مهم نیست ... آقای اوناموتو امروز
کار مهم‌تری داره ... آنا هم رفته مرخصی ... اوووو
... به جز ما کسی توی دفتر نیست ... فقط عکسا
رو برسون

باستر تلفن را قطع می‌کند.

سرخیو

داشتن چندتا عکس واسه مذاکره کافیه؟

باستر

امیدوارم ... این آمریکاییه اصلا نپرسید چرا می-
خوایم ملاقاتشون کنیم ... فورا گفت تا نیم ساعت
دیگه میایم دفترتون ... چرا؟

سرخیو

خب حتما فهمیدن جسد یارو این جاست

باستر

شاید ... آره ... باید اونی که همراهش بوده بهشون
گفته باشه دیگه ... صد دفعه بهت گفتم این
سگ‌دونی به دردمون نمی‌خوره

سرخیو

من هم بهت گفتم به عنوان یه آدم مردمی باید
تو این منطقه دفتر تبلیغاتی داشته باشم

باستر

من هم بهت گفتم این جا رو نگاه دار واسه مردمی
بودنت، یه دفترم یه جای بهتر واسه کارای اصلی-
مون بگیریم

سرخیو
اون وقت خبرنگارا نمی‌پرسیدن پولش از کجا
آوردم؟! ... من که پسر آلفرد رناتوی کبیر نیستم

باستر
حالا دفتر بی‌خیال ... صد دفعه بهت نگفتم یا
اتاقت عوض کن یا یکی رو بیار قفل این لامصب
درست کنه!؟

سرخیو
من بیارم؟ پس تو چه غلطی می‌کنی؟ بعدشم ...
دلیل این اتفاقا اصلا اون قفل و این اتاق و این
ساختمون نیست ... اعمال کثیف خودمونه

باستر
ولمون کن
مکث.

سرخیو
باستر قلبم داره میاد تو دهنم ... تقریبا ۱۲ ساله
باهاش حرف نزدم

باستر
خواهشا احساسی برخورد نکن

باستر به طرف سطل زباله رفته و جعبه بیسکویت را می‌بیند. آن را برداشته و با تعجب نگاه می‌کند. آن را
می‌بوید و سپس یکی از آن‌ها را برداشته و می‌خورد. جعبه را نیز روی میز می‌گذارد.

سرخیو
وقتی واسه ادامه تحصیل رفتیم سائوپائولو،
آینده‌مونو مشترک می‌دیدیم؛ چه هدفایی
داشتیم!

باستر
الان هم مشترکه دیگه

سرخیو
آره ... قراره دخلمُ بیاره

باستر
سرخیو ... من به عنوان مشاورت بهت قول میدم
که این قضیه به نفع تو تموم میشه

سرخیو
وقتی انتقالی مو دادن با هم یه خداحافظی
معمولی کردیم ... حتی هم‌دیگه رو بغل نکردیم!

صدای زنگ در شنیده می‌شود. سرخیو مضطرب می‌شود. باستر شق و رق ایستاده و کتش را مرتب می‌کند.

باستر
قوی باش

باستر از اتاق بیرون می‌رود. سرخیو لباسش را مرتب می‌کند. متوجه اسلحه می‌شود که درون کازیه جا مانده است. به سرعت آن را برداشته و درون کثاب می‌اندازد. مارسلو رناتو و مشاورش (ویلیام مورا) وارد اتاق می‌شوند. باستر نیز پشت سر آنهاست. مارسلو فردی کوتاه قد و البته خوش‌اندام است. ویلیام مسن‌تر از بقیه است. چهره‌ای باصلابت و رفتاری آرام دارد. هر دو کت‌وشلوار پوشیده‌اند. هر دو نفر به سرخیو سلام می‌کنند. سرخیو نیز به خوبی از آنها استقبال کرده؛ دستان یک‌دیگر را به گرمی می‌فشارند. همه روی مبل می‌نشینند و چندثانیه به یک‌دیگر لبخند می‌زنند. باستر تصنعی سخن می‌گوید؛ جوری که تعجب همه را برمی‌انگیزد.

باستر واقعا خوشحالیم که در خدمت شما هستیم

ویلیام ما هم همین‌طور

باستر امیدوارم رقابت سالمی در کنار هم داشته باشیم

و اتحاد سیاسی کشور را به نحو احسن به نمایش

بگذاریم

ویلیام کاملا درسته

باستر قطعا پیروزی هر یک از نامزدها در این رقابت، به

پیشرفت و توسعه کشور، کمک شایانی خواهد

کرد

سرخیو باستر!؟!!

باستر به سرخیو اشاره می‌کند که ساکت باشد.

ویلیام ممنون میشم بریم سر اصل مطلب

باستر چه مطلبی بهتر از این که اتحادمان را با یک‌دیگر

تقویت کرده و در جهت آبادانی شهرمان

بکوشیم!!!

ویلیام به باستر زل زده و متعجب است. باستر به کت ویلیام اشاره می‌کند. ویلیام متوجه شده و با اکراه از

جیبش یک ضبط صوت بیرون می‌آورد و دکمه ضبط آن را قطع کرده و روی میز می‌گذارد. باستر نوار کاست

را از ضبط بیرون آورده و آن را تا حد ممکن امحا می‌کند و به طرف ویلیام پرت می‌کند. هم‌زمان لبخند نیز از

چهره‌اش محو می‌شود.

مارسلو این رفتار واقعا خجالت‌آور

گه نخور ... این رفتار خجالت آور نیست؟!	باستر
سرخیو به مشاورت بگو مودب باشه	مارسلو
مشاور؟! ... این بازاریاب لوازم بهداشتیه	ویلیام
همین بازاریاب لوازم بهداشتی دستت خوند بدبخت	سرخیو
واقعا مایه تاسفه که افرادی مثل شما تایید صلاحیت میشن	مارسلو
جووون ... چه بچه‌ی مؤدبی	باستر
هنوز که هنوزه همون بچه‌ی لوس سابقی	سرخیو
ولی مثل تو گدا گشنه نیستم	مارسلو
گدا گشنه و دزد	ویلیام
مواظب حرف زدنت باش	سرخیو
تو هم همین‌طور	مارسلو
صداتو بیار پایین	باستر
صدای زنگ شنیده می‌شود. همه سکوت می‌کنند. باستر با سرعت از دفتر خارج می‌شود. مکث.	
میشه بدونیم به چه علت از ما خواهش کردید که به دفترتون بیایم؟	ویلیام
ما خواهش نکردیم	سرخیو
به هر حال ... لطفا وقت ما رو نگیرید و برید سر اصل مطلب	مارسلو
باستر به همراه یک پاکت به دفتر وارد می‌شود.	
اصل مطلب ... درسته ... اصل مطلب	باستر
باستر سر جای قبلی می‌نشیند و پاکت را به سرخیو می‌دهد. سرخیو عکس‌ها را بیرون آورده و یکی یکی نگاه می‌کند.	

باستر
 آقای ... ویلیام؟

ویلیام
 مورا ... ویلیام مورا ... دکتر ویلیام مورا

باستر
 ببین ویلیام ... نلسون جونیور ناواس که می-
 شناسی؟

ویلیام سرش را به نشانه‌ی منفی تکان می‌دهد.

باستر
 نمی‌شناسی؟

ویلیام دوباره همان حرکت را تکرار می‌کند.

باستر
 شما چطور؟

مارسلو نیز سرش را به نشانه‌ی منفی تکان می‌دهد. سرخیو عکس‌ها را به ویلیام عکس‌ها را با
 دقت نگاه می‌کند.

ویلیام
 چه‌قدر تو این عکس خوب افتادم ... همیشه نیم-
 رخ چپم جذاب‌تر بود

باستر
 به اون کسی که همراهِ توی عکسه توجه کن

ویلیام دوباره عکس‌ها را نگاه می‌کند.

ویلیام
 خب؟

سرخیو کلافه شده؛ برمی‌خیزد و قدم می‌زند.

باستر
 اون کسی که کنارته، نلسون جونیور ناواسه

ویلیام
 چه جالب! ... کیه؟

باستر
 وای ... می‌بینی؟! ... ما با پدیده‌ای روبه‌رو هستیم
 که تو چشممون نگاه می‌کنه و دروغ می‌گه

ویلیام
 چرا فرافکنی می‌کنید؟ کدوم دروغ؟ من اصلا
 ایشون تا حالا ندیدم

سرخیو نایلون را از جیبش بیرون می‌آورد و دستانش را می‌پوشاند.

باستر
 آخه چراااا؟! ... باهانش نشستنی سر یه میز دارین با
 هم قهوه می خورین

سرخیو به طرف کمد می رود و کلید را از جیبش بیرون آورده و در کمد را باز می کند.
 ویلیام
 من به قهوه حساسیت دارم

باستر
 ببین این ... ریده به خودش ... مارسلو اعتراف کن
 که می شناسی اش

سرخیو سعی می کند جسد را از کمد بیرون آورد.
 ویلیام
 آقای رناتو به خاطر روح پاکشون نمی تونن این
 فضاهای ریاکارانه رو تحمل کنن

باستر
 این چه گهی بود الان خوردی؟! ... فضاهای
 ریاکارانه!!

سرخیو جسد را بیرون آورده، آن را به وسط صحنه کشیده و روی زمین می اندازد. مارسلو جیغ می کشد. ویلیام
 به جسد خیره شده و سپس با صدای بلند می خندد.

سرخیو
 حالا شما دوتا؛ تو چشمای من نگاه کنین و بگین
 که این یارو رو نمی شناسین

ویلیام
 من تسلیمم ...

مارسلو
 می خندی؟! ... باید گریه کنی ... یارو مرده

ویلیام
 من که به این نمی خندم ... به خودم می خندم

باستر
 آقای مورا ... ما بازار یابا رو دست کم گرفتی

ویلیام
 اعتراف می کنم که ضربه فنی ام کردی

باستر از این تعریف ذوق زده می شود.

باستر
 ولی شما هم فوق العاده بودین ... یه جورایی
 داشت باورم می شد ...

ویلیام
 به هر حال شرایط شغلی ایجاب می کنه

سرخیو
مارسلو ... یا مدارک منْ بهم برمی گردونی یا اسناد
ارتباطت با این یارو و قضیه‌ی دزدی از این جا رو
افشا می‌کنم

مارسلو
مدارک؟

ویلیام بلافاصله متوجه موضوع می‌شود.

ویلیام
آقای اوناموتو پیشنهاد می‌کنم بشینید تا
متمدنانه درباره‌اش گفت‌وگو کنیم

سرخیو نایلون‌ها را بیرون آورده و روی زمین می‌اندازد و روی مبل می‌نشیند.

ویلیام
می‌تونم بپرسم چه اسنادی از ارتباط ما با این ...
در اختیار تونه؟

باستر به عکس‌ها اشاره می‌کند. مارسلو بلافاصله عکس‌ها را برداشته، پاره‌پاره می‌کند؛ در دهان گذاشته و
وحشیانه آن‌ها را می‌جود. هر سه نفر به او زل می‌زنند. ویلیام خودش را به طرف مارسلو می‌کشد. دستش را
روی شانه‌ای او گذاشته و کمی او را ماساژ می‌دهد.

ویلیام
مارسلو لطفا بیارشون بیرون ... ممکنه خودت
خفه کنی ... مارسلو ... اینا نسخه‌های کپی‌ان ...

مارسلو با شنیدن این حرف، جویدنش را متوقف کرده و باقی‌مانده‌ی کاغذها را از دهانش بیرون می‌آورد و روی
میز می‌گذارد.

ویلیام
خب، این عکسا چی رو ثابت می‌کنه؟

باستر
این که شما از طرف مارسلو با نلسون در ارتباط
بودین و ازش خواستین از دفتر ما دزدی کنه

ویلیام
نلسون جونیور ناواس، خبرنگار و مقاله‌نویس
قراردادی روزنامه‌ی سرزمین سبزه ... من هر روز
با خبرنگارای زیادی مصاحبه می‌کنم و برنامه‌های
آقای رناتو رو تشریح می‌کنم

باستر
آقای مورا ... چرا فکر می‌کنی چون بازاریاب بودم
از سیاست هیچی سرم نمیشه؟!

باستر برمی‌خیزد و به طرف کمد رفته و کوله‌پشتی نلسون را بیرون می‌آورد.

باستر
اینا وسایلشه

از درون کوله‌پشتی دوربین را بیرون می‌آورد.

باستر
یه فیلم توی این بود که عکسای با ارزشی داره

باستر تلفن همراه نلسون را نشان می‌دهد.

باستر
یه عالمه پیامک‌های مشکوک

باستر ضبط صوت را بیرون می‌آورد.

باستر
و مهم‌تر از همه، نلسون عادت داشته مته تو

مکالمه‌هاش ضبط کنه

سرخیو برگشته و به باستر زل می‌زند.

ویلیام
خب ... اون عکسا و نوار مکالمه‌ها الان کجان؟

باستر
از اونا یه نسخه بیش‌تر موجود نیست و آقای رناتو

هم اشتهای زیادی داره

ویلیام کمی مکث می‌کند.

ویلیام
می‌تونیم چند لحظه با هم ...

سرخیو
بله حتما ...

سرخیو و باستر به طرف در اتاق می‌روند.

باستر
لطفا راحت باشید ... ما اهل ضبط کردن صدای

بقیه نیستیم

سرخیو و باستر از اتاق بیرون رفته و در را می‌بندند. ویلیام به سرعت زیر میز و مبل را چک می‌کند. مارسلو برمی‌خیزد و به جسد نلسون نزدیک می‌شود. ویلیام به طرف میز کار رفته و آن‌جا را نیز چک می‌کند. کشاب‌ها را یکی‌یکی باز کرده و محتویاتش را روی میز می‌ریزد تا از نبودن ضبط صوت مطمئن شود. پوشه اسناد و استکان‌ها را نیز بیرون آورده و روی میز می‌گذارد. او اسلحه را پیدا کرده و طوری که اثر انگشتی باقی نگذارد، آن را از کشاب بیرون می‌آورد.

مارسلو
با اون کشتنش!؟

اون که نمی‌دونه ... و اگه تو گند زنی؛ این تنها برگ برنده‌مونه	ویلیام
این کار جرم محسوب نمیشه؟	مارسلو
هم‌دست شدنمون با این هم جرم محسوب میشه	ویلیام
	صدای در زدن شنیده می‌شود.
فقط سعی کن احمق نباشی ... بفرمایید داخل	ویلیام
	ویلیام کنار مارسلو می‌ایستد. پای نلسون، به آرامی تکان می‌خورد. سرخیو و باستر وارد اتاق می‌شوند.
شما می‌دونید چجوری مُرده؟	ویلیام
ینی شما نمی‌دونین چجوری مُرده؟	سرخیو
وقتی صبح اومدیم؛ تو کمد بود	باستر
اون کسی که مدارکُ واسه ما آورد؛ چیزی در مورد نلسون نگفت ...	ویلیام
اون کسی که مدارکُ واسه تون آورد، کی بود؟	باستر
شریکش	ویلیام
شاید سر سهم با هم دعواشون شده	مارسلو
اهمیتی نداره چه اتفاقی افتاده ... مارسلو ... برنامه‌تون چیه؟	سرخیو
خب ... ما مدارک شما رو در اختیار داریم ... و ... شما مدارک ما رو	مارسلو
به نظرم معاوضه بهترین کاره	باستر
من هم موافقم ... می‌تونیم فردا این کار بکنیم	ویلیام
همین حالا	سرخیو
ما امروز برنامه‌ی فشرده‌ای داریم	مارسلو

ویلیام
ضمناً ... اون اسناد و مدارک چندان به دردتون
هم نمی‌خوره

ویلیام به طرف مبل رفته و روی آن می‌نشیند. باستر به طرف ویلیام می‌رود. سرخیو به مارسلو نزدیک می‌شود.
هر دو نفر مدام زیرچشمی به هم نگاه می‌کنند. دست نلسون تکان می‌خورد.

باستر
آقای مورا ... بازم شوخیت گرفته!!

ویلیام
شوخی اینه که شما فکر می‌کنین با رسیدن به
شهرداری همه‌چی حل میشه ...

سرخیو
این میگی چون می‌دونی ماتحت مارسلو، هیچ-
وقت صندلی شهردار گرم نمی‌کنه

مارسلو
سرخیو خجالت بکش ... پیر شدی ولی هنوز ادب
یاد نگرفتی

سرخیو
مثه تو که پیر شدی ولی هنوز یه بچه‌ی ترسوی
شاشویی

مارسلو
ساکت شو

ویلیام به باستر اشاره می‌کند.

مارسلو
شاید من یه مشکلاتی داشتم؛ ولی اون قدر پست
و کثافت نبودم که دانشجوها را منحرف کنم

سرخیو
منحرف؟

مارسلو
آره ... می‌خوای سوابق درخشان دانشجویی تو
بگم؟ ... می‌خوای درباره‌ی شغل پاره وقتت بگم؟
... بگم؟ بگم؟

باستر و ویلیام مشغول صحبت با هم می‌شوند و توجهی به دعوای بچه‌گانه سرخیو و مارسلو ندارند. پای نلسون
دوباره تکان می‌خورد.

سرخیو
این قدر بگم بگم نکن ... یادت نره من هم خیلی
خوشحال میشم سوابق درخشان دوران هم اتاقی
بودنم با تو رو شرح بدم ... در ضمن، من اگه کاری

می‌کردم به‌خاطر این بود که بابام سرِ ماه حسابمُ
پر نمی‌کرد ...

مارسلو
لطفاً سعی نکن کارای کثیفتُ توجیه کنی
سرخیو
تو هم سعی نکن عقده‌ی باختنت تو انتخاباتُ با
تحقیر کردن من جبران کنی

مارسلو
من تو رو تحقیر کردم؟؟؟ ... تو اول شروع کردی!
سرخیو
تو از وقتی وارد دفتر شدی یه جوروی به در و
دیوارای این‌جا نگاه می‌کنی؛ انگار اومدی تو
مستراح

مارسلو
اولاً که این‌جا واقعا مستراحه ... دوماً، بردن یا
باختن تو این انتخابات هیچ ارزشی واسه من
نداره

سرخیو
مارسلو، مارسلو ... من که می‌دونم بزرگ‌ترین
آرزوت اینه که خودتُ به بابات ثابت کنی ...
حداقل واسه من لاف نزن ...

سرخیو از مارسلو فاصله گرفته و روی صندلی پشت میز می‌نشیند.

مارسلو
آره درسته؛ تو همیشه بهتر از هرکسی می‌-
دونستی که وحشتناک‌ترین کابوس زندگی‌ام
بابامه ... و همیشه ازش سوءاستفاده کردی

سرخیو
تو اون قدر مهم نبودی که بخوام ازت سوءاستفاده
کنم

مارسلو
همیشه من دست‌کم گرفتی ...

سرخیو جوابی نمی‌دهد. مکث.

مارسلو
من بودم که کثافت‌کاریاتُ لو دادم ...

سرخیو
چی؟

مارسلو
کار من بود

- سرخیو ... چرت نگو ... اون اشتباه خودم بود ...
- مارسلو طعمه‌ی من باعث شد اشتباه کنی ... آخه هیچ-کس باورش نمی‌شد که دانشجوی فعال و منظمی مته تو ساقی دانشگاه باشه
- سرخیو به صورت نامنظم نفس می‌کشد. دسته‌ی همان کشابی که اسناد در آن قرار دارد را گرفته و کشاب را عقب و جلو می‌کشد. او این عمل را چندبار تکرار می‌کند و مدام می‌گوید: دروغ می‌گی. توجه باستر و ویلیام به آن‌ها جلب می‌شود. سرخیو عملش را متوقف کرده و چند ثانیه به مارسلو زل می‌زند؛ سپس ناگهان داد می‌زند و سرش را محکم به میز می‌کوبد. باستر به طرف سرخیو می‌رود و ویلیام به طرف مارسلو می‌رود. دست نلسون دوباره تکان می‌خورد.
- ویلیام چیکارش کردی؟
- مارسلو خودش شروع کرد
- ویلیام مگه نگفتم کار احمقانه‌ای نکن؟!؟!!
- مارسلو فقط خاطراتمون مرور کردیم
- باستر نمی‌تواند سرخیو را آرام کند. سرخیو سرش را از روی میز بلند کرده و دوباره دچار تنگی نفس شده ولی سعی می‌کند حرف بزند.
- سرخیو مارسلو ... مارسلو ... چرا با من این کار کردی؟ ... من اگه تو سائوپائولو مونده بودم حداقلش الان سفیر بودم ... تو بهترین دوست من بودی ... تو تنها دوست من بودی
- مارسلو آدم دوستش جلوی بقیه تحقیر نمی‌کنه
- سرخیو چی؟! ... به خاطر اون دوتا جمله‌ی بی‌ارزش؟!؟!!
- مارسلو آهان ... بالاخره یادت اومد ... اون دوتا جمله تاثیر روحی عمیقی روی من گذاشت
- سرخیو بوی گند اتاق هم تاثیر روحی عمیقی روی من گذاشته بود
- مارسلو دلیل نمیشه

سرخیو

دلیل نمیشه؟! ... دلیل نمیشه!؟

سرخیو برمی‌خیزد تا به مارسلو حمله کند. باستر سعی می‌کند او را متوقف کند. ویلیام، مارسلو را به گوشه‌ی اتاق می‌برد. نلسون دستش را کمی بالا می‌آورد. سرخیو سعی می‌کند خودش را از دست باستر بیرون بکشد.

سرخیو

مارسلو تو زندگی من تباه کردی ...

مارسلو

تو هم همین‌طور ... باعث شدی ۳ تا از درسای اون ترم بیفتم و رتبه اول کلاس نشم

سرخیو

به جهنم که رتبه اول نشدی

سرخیو دوباره نفس‌نفس می‌زند. دوباره قصد حمله کردن به مارسلو را دارد. باستر، ابتدا سعی می‌کند؛ جلوی او را بگیرد ولی عصبانی شده و او را رها می‌کند. سرخیو تعجب می‌کند.

باستر

برو بزنش دیگه ... مگه نمی‌خواستی بزنی‌اش؟ ...

برو ... آقا بیا کنار ولشون کن ... بذار هرکاری

دوست دارن بکنن ... بزنیید ... بزنیید هم‌دیگه رو

تیکه‌تیکه کنید

ویلیام، مارسلو را رها کرده و از او دور می‌شود. سرخیو برمی‌خیزد و با حالتی تهاجمی به طرف مارسلو می‌رود. مارسلو نیز که کمی ترسیده حالتی تدافعی به خودش گرفته و چند قدم جلو می‌آید. دو نفر روبه‌روی هم قرار می‌گیرند؛ ولی هیچ‌کدام به دیگری حمله نمی‌کند.

مارسلو

مدیر آموزش دانشگاه وقتی نمره‌هام دید مجبورم

کرد چند جلسه روان‌کاوی بشم ... با اون جلسات،

مشکلم حل شد

سرخیو از حالت تهاجمی بیرون می‌آید.

سرخیو

واقعاً؟

مارسلو

آره ... باید به حرفت گوش می‌دادم ... ببخشید

سرخیو

نه بابا ... مهم اینه که بالاخره حل شد

هر دو آرام شده و سرشان را پایین می‌اندازند. چند لحظه سکوت.

باستر

سرخیو، اگه بچه بازیاتون تموم شده ویلیام یه

طرح خوب واسه استخراج معدن داره ... به نظرم

دیگه نیازی نیست خودمون درگیر شهرداری
کنیم

سرخو متعجبانه به باستر زل می‌زند.

مارسلو وکیل کارکشته‌ایه ...

ویلیام مهم‌تر از اون ... واسه هم‌چین پروژه‌ای به حمایت
هم‌حزبیای مارسلو هم نیاز دارین ...

سرخو به‌هیچ‌وجه ... از این بعید نیست دوباره لوم بده

ویلیام به مارسلو اشاره کرده و از او می‌خواهد که از سرخو عذرخواهی کند. مارسلو زیر بار نمی‌رود. باستر به
طرف سرخو می‌رود.

باستر پس همه‌چی زیر سر رفیقت بود؟

سرخو اگه اون‌جا مونده بودم ... اگه اون‌جا مونده بودم ...

باستر سرخو ... اگه اون معدن به بهره‌برداری برسه
می‌تونی کل سائوپائولو رو بخری ... شاید این
مشیت الهی بوده که از اون‌جا بندازنت بیرون

سرخو تو داری از مشیت الهی حرف می‌زنی؟ ...

باستر من هم مته تو آدمم و به خدا ایمان دارم

سرخو پس چرا وقتی من درباره‌اش حرف می‌زنم می‌-
خوای جرم بدی؟! ...

باستر چون از یه زاویه‌ی اشتباه بهش نگاه می‌کنی

سرخو ببینم؛ منظورت چیه از کمکش استفاده کنیم؟

باستر این بابا تو آمریکا بزرگ شده

سرخو تو هم دقیقاً به همین علت همیشه بهش فحش
می‌دادی

باستر الان هم فحش میدم؛ چون بهش حسودی‌ام می‌-

شه ... ببین من آخر پدرسوخته‌های عالم هم که

باشم؛ انگشت کوچیکه این نمیشم ... منُ ببین ...
یه دقیقه با من حرف زد خرم کرد ... موهاشو
ببین ... این یه شرکت حقوقی چندملیتی داره

چرت نگو ... شرکت حقوقی چندملیتی! ... خب
واسه چی باید بیاد به یکی مته مارسلو مشاوره
بده!؟

سرخیو

واسه این که بابای مارسلو، آلفرد رناتوی کبیره ...
ما باید به نفع مارسلو کنار بکشیم ... سرشُ با
شهرداری گرم می کنیم و دهنشُ می بندیم ...
تازه شم ... اگه مارسلو شهردار بشه؛ باباش بازم
ازش حمایت می کنه ... ما واسه بهره برداری به
پول زیادی نیاز داریم

باستر

نمی تونم بهش اعتماد کنم

سرخیو

به من که می تونی

باستر

سرخیو سرش را به نشانه قبول کردن تکان می دهد. در این مدت مارسلو و ویلیام در گوشه‌ی دفتر مشغول
صحبت با هم بودند. مارسلو به سرخیو نزدیک می شود.

آدم فروشی عمل شرافتمندانه‌ای نیست ... بابت
رفتارم عذر می خوام

مارسلو

سرخیو مکث می کند.

من هم نباید به تو می گفتم شاشو

سرخیو

سرخیو ... لطفا دیگه از اون کلمه استفاده نکن

مارسلو

ببخشید ... این آخرین بار بود

سرخیو

خب ... تبریک میگم ... فکر کنم می تونیم بشینیم
و درباره‌ی چندوچون توافقمون صحبت کنیم

ویلیام

مارسلو سرش را پایین انداخته و متوجه حرکت دست نلسون می شود. ویلیام ، باستر و سرخیو دوباره روی مبل
می نشینند.

باستر
به نظر ویلیام نباید از مردم این جا واسه کارای
حفاری استفاده کنیم

ویلیام
من می‌تونم ترتیبی بدم که از برزیل کارگرای
قاچاق وارد کنیم

باستر
بدون پاسپورت ... بدون شناسنامه

مارسلو روی زمین چمباتمه زده و نلسون را با دقت بررسی می‌کند.

سرخیو
واسه نیروهای امنیتی چی؟

ویلیام
به اونم می‌رسیم ... شما الان به یه آتش‌سوزی
نیاز دارین

سرخیو
ما اون جا رو از مالکیت عمومی بیرون آوردیم؛
می‌تونیم درختا رو قطع کنیم

مارسلو یکی از نایلون‌ها را از روی زمین برداشته و جلوی دهان نلسون می‌گیرد.

ویلیام
این‌جوری یه مشت جوون قرتی بیکار حامی
محیط زیست دم به دقیقه مزاحم کارمون میشن

باستر
فکر کنم آتش‌سوزی گزینه‌ی بهتریه ... یه حادثه-
ی کاملاً طبیعی و غیرمترقبه

نایلون از جلوی دهان نلسون تکان می‌خورد. مارسلو با ترس برمی‌خیزد.

ویلیام
در ضمن باید بفهمیم دیگه کی از اون اسناد خبر
داره

باستر
فکر نمی‌کنم به جز این شریکش کس دیگه‌ای
خبر داشته باشه؛ اینم که سَقَط شد

مارسلو
نشده

هر سه نفر به طرف مارسلو برمی‌گردند.

مارسلو
زنده‌ست

هر سه نفر به طرف جسد رفته و او را برمی‌گردانند.

باستر
همین قدر که می‌دونی کافیه ... با کمک هم
پیداش می‌کنیم

باستر به طرف جسد برمی‌گردد. مارسلو ترسیده است. باستر یکی از بالش‌های مبل را برداشته و روی صورت
نلسون می‌گذارد.

مارسلو
این کار درستی نیست که یه آدم بی‌گناه بکشیم
خفه شو ... این همین الان هم مرده
باستر

ویلیام
باستر داری اشتباه می‌کنی ... به نظرم بهتره زنده
بمونه

باستر
به سرش ضربه خورده ... از کجا معلوم مغزش
آسیب ندیده باشه؟ ... تا خوب بشه خیلی طول
می‌کشه ... تازه اگه خوب بشه ... این عملاً یه
مهره‌ی سوخته‌ست

نلسون پایش را با شدت بیش‌تری تکان می‌دهد.

سرخیو
ولی باستر ...

باستر
سرخیو اگه دوباره‌ی فرصت دوباره و گناه و توبه
و مشیت الهی حرف بزنی؛ اول تو رو خفه می‌کنم

سرخیو
نه ... می‌خواستم بگم این جووری که تو بالش
گذاشتی رو صورتش خفه نمیشه ... با دو دست
محکم فشار بده ... این جووری

سرخیو نیز به باستر کمک می‌کند تا نلسون را خفه کنند. ویلیام مردد است.

مارسلو
بچه‌ها بیاین فکر کنیم ... شاید راه بهتری هم
باشه ... ویلیام!

ویلیام
باستر ... هیچ‌کس نمی‌تونه واسه یه قاتل گرین-
کارت جور کنه

سرخیو و باستر متوقف می‌شوند.

سرخیو
گرین کارت؟!!

باستر	یه چیز کلی گفت
سرخیو	با گرین کارت خرت کرد؟
باستر	این جووری که تو فکر می کنی نیست
سرخیو	من بهت اعتماد کردم
باستر	تو که می دونی من چه قدر آمریکا رو دوست دارم
سرخیو	باستر را هل می دهد. بالش را روی صورت نلسون گذاشته و با تمام توان فشار می دهد. ویلیام طاقتش تمام شده و فریاد می زند.
ویلیام	اسناد دست ما نیست
سرخیو	بالش را رها کرده و روی شکم جسد نشست و به ویلیام زل می زند.
ویلیام	کسی چیزی به ما تحویل نداده ... اصلا نمی دونیم شریکش کیه
مارسلو	به طرف سرخیو آمده و او را از روی نلسون بلند می کند. دستش را چندثانیه جلوی دهان نلسون می گیرد.
مارسلو	نفس می کشه
باستر	تو دیگه چه حروم زاده ای هستی ... وای پسر از وقتی اومده داره دروغ میگه ... از صبح تا حالا سر کارمون گذاشتی عوضی؟!؟! ...
سرخیو	مدارک من کجاست؟
مارسلو	با هم پیداش می کنیم
باستر	آمریکایی کثیف
سرخیو	خفه شو شاشوی عوضی
مارسلو	قول دادی این کلمه رو نگی
باستر	آمریکایی عوضی
سرخیو	بچه ی شاشوی عقده ای

مارسلو با من این جورى حرف نزن

ويليام ما مى تونيم اين مسئله رو با کمک هم حلش کنيم

باستر برو بمير

سرخيو مى زنم ... چون تو شاشويى

آنا به سرعت و بدون در زدن وارد مى شود. همه ترسيده و به طرف او بر مى گردند. آنا جسد را ديده و شوکه مى شود. به طرف جسد آمده، بالای سرش ايستاده و به او زل مى زند.

باستر تو ... تو مگه نرفتي خونه؟

سرخيو قضيه اون جورى که فکر مى کنى نيست ... اين توى کمد بود ... ما نکشتيمش ... چند دقيقه بعد از اين که رفتى پيداش کردم ... باور کن

آنا تو کمد؟

سرخيو قسم مى خورم راست ميگم

نلسون دوباره دستش را تکان مى دهد.

آنا هنوز نمرده

باستر ما هم تازه فهميديم

سرخيو بيا اين جا بشين

آنا روى مبل مى نشيند.

آنا ساعت ۱۱ ست ... سخنرانى؟؟

سرخيو بايد يه فکرى واسه اين مى کرديم ...

باستر تو مگه نرفتي مامانت ببرى درمونهاه؟ ... اين جا چيکار مى کنى؟؟

سرخيو راحتش بذار

آنا من ... من ... کليدامو جا گذاشته بودم

ویلیام

این که این جاست ... مدارک هم نیست ... پس
حتما یه همدست داشته

نلسون دوباره دستش را تکان می دهد.

آنا

بهتر نیست راحتش کنین؟

باستر

تنها سر نخمونه

ویلیام

آره ... آره ... از عکسایی که گرفته، صداهایی که
ضبط کرده یا حتی پیامکای گوشیش می تونیم
سرنخ پیدا کنیم

سرخو

نه عکسی داره ... نه صدایی ضبط کرده ... نه
پیامکی توی گوشیش داره ...

ویلیام به باستر زل می زند.

ویلیام

همه اش بلوف بود؟

باستر به او خیره شده و با حالت تهاجمی سکوت کرده است. صدای زنگ در شنیده می شود. همه به هم زل
می زنند. دوباره صدای زنگ شنیده می شود. باستر از اتاق بیرون می رود. بلافاصله با سرعت برمی گردد.

باستر

پلیس

دوباره صدای زنگ شنیده می شود. ویلیام به طرف نلسون رفته و پای او را می گیرد. باستر به او کمک داده،
نلسون را برداشته و به طرف کمد می برند. آنا درحالی که از اتاق خارج می شود.

آنا

سرش گرم می کنم

آنا از اتاق بیرون رفته و در را می بندد. سرخو در کمد را باز می کند. هر سه نفر تلاش مذبحانه ای برای جا
دادن جسد در کمد انجام می دهند. مارسلو به آن ها کمک نمی کند.

مارسلو

آقایون بهتر نیست این بازی تموم کنیم؟ ... شاید
بابام بهمون کمک کنه ... البته اگه از این قضیه
خبردار بشه خودش خفه ام می کنه

باستر

اون تو جا نمیشه

ویلیام نگاهی به دور و برش می اندازد.

ویلیام

بیارش این جا

مارسلو

ولی نه ... اون همیشه مواظبم بوده ... شاید هیچ-
وقت من نبخشه ولی نمی‌ذاره کارم به زندان
بکشه ...

نلسون را به گوشه اتاق می‌برند.

ویلیام

بکش جلو اینو

سرخیو مبل را جلو می‌کشد. توجه باستر به چیزی جلب شده و نلسون را رها می‌کند.

ویلیام

||| ...

باستر از پشت مبل تکه‌های گلدان شکسته را بیرون می‌آورد و با تعجب به آن و سپس به بالای کمد زل می‌زند.
سرخیو او را کنار زده و پای نلسون را گرفته و با کمک ویلیام، نلسون را پشت مبل پنهان می‌کنند. پای نلسون
دراز شده و از انتهای مبل بیرون می‌زند. باستر پس از فکر کردن و نتیجه‌گیری تاسف خورده و بی‌خیال قضیه
می‌شود. تکه‌های گلدان را پشت مبل انداخته و پای نلسون را جمع می‌کند تا پشت مبل قرار بگیرد.

ویلیام

خوبه؟

سرخیو به طرف جلوی صحنه رفته و از زوایای مختلف به مبل نگاه می‌کند.

سرخیو

عالیه ... دیده نمیشه

همه جلوی صحنه می‌آیند و مشغول مرتب کردن ظاهرشان می‌شوند. ویلیام ، مارسلو را نیز مرتب می‌کند.
ناگهان صدای منظم تلق تلق شنیده می‌شود. همه تعجب می‌کنند. به طرف جسد رفته و متوجه می‌شوند که
صدای پای نلسون است که آن را به زمین می‌کوبد.

ویلیام

آقای ناواس ... ازت خواهش کنم این کار متوقف
کن

نلسون به کارش ادامه می‌دهد.

ویلیام

قول میدم زنده بمونی ... نلسون ... تو رو خدا
دست بردار ... یه سهمی از طلاها بهت میدیم

سرخیو

به حرفمون گوش نمیده

مارسلو پلیس تا الان فهمیده که این جا یه خبرایی هست
... بهتره تسلیم شیم

ویلیام یه کاری کنید؛ پلیسه مشکوک میشه

باستر خبرنگار عوضی

سرخو بالش را برداشته و آن را دوباره جلوی صورت نلسون می‌گذارد. مارسلو با حالتی عصبی راه می‌رود و به صحنه نگاه می‌کند. باستر و ویلیام نیز سعی می‌کنند، دست و پای نلسون را بگیرند. سرخو پس از چندثانیه بالش را برمی‌دارد.

سرخو تموم کرد

ویلیام و باستر، نلسون را رها می‌کنند. مارسلو به آن‌ها نزدیک می‌شود. ضربه‌ها دوباره شدیدتر و سریع‌تر از سر گرفته می‌شود.

مارسلو هیچ راهی جز تسلیم شدن نمونده

باستر توله‌سگ ... بمیر

باستر بالش را از سرخو گرفته و خودش را روی نلسون می‌اندازد. ویلیام سعی می‌کند پای نلسون را مهار کند.

مارسلو من می‌خوام خودم تسلیم کنم

سرخو یقه‌ی مارسلو را می‌گیرد.

سرخو همیشه تو زندگیا ت یه بار، فقط یه بار، مته بچه‌ها رفتار نکنی؟

سرخو نیز سعی می‌کند بدن نلسون را مهار کند. با این حرف سرخو، حرکات پارانوئای مارسلو شدید شده، به طرف تلفن روی میز می‌رود و آن را برمی‌دارد. باستر را کنار زده و با تلفن به سر نلسون می‌کوبد. او این عمل را چندبار تکرار می‌کند. بقیه از این رفتار مارسلو وحشت‌زده شده و از او دور می‌شوند. مارسلو تلفن را پشت مبل رها می‌کند. روی مبل افتاده و با چهره‌ای بدون احساس به یک نقطه خیره می‌شود. آنا به در ضربه می‌زند.

آنا آقای کاراباجو

هر سه نفر به خودشان می‌آیند. ویلیام پاهای نلسون را که از انتهای مبل بیرون زده؛ به داخل هل می‌دهد. سرخو خودش را مرتب می‌کند. ویلیام به مارسلو کمک می‌کند تا برخیزد. مارسلو او را هل داده و از خود دور می‌کند. برمی‌خیزد و به جلوی صحنه آمده و خودش را مرتب می‌کند. باستر به طرف در می‌رود.

باستر

الان می‌رسم خدمتتون

جلوی در مکث می‌کند. به سرعت به طرف میز می‌رود و اسلحه را از کشاب برداشته و پشت شلوارش جا می‌دهد.

باستر

محض احتیاط

باستر به طرف در رفته و آن را باز می‌کند.

باستر

واقعا ازتون عذرخواهی می‌کنم

فلیپه بدون توجه به باستر وارد می‌شود. لباس فرم پلیس را به تن دارد. او ظاهر یک فرد شاد و پرانرژی را دارد. پشت سر او، آنا وارد می‌شود. فلیپه به وسط صحنه می‌رود. ویلیام و سرخیو به استقبال او می‌روند.

فلیپه

آقای اوناموتو ... دیدار با شما همیشه یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای من بود ... من یکی از جدی‌ترین طرفدارای شما و سیاست‌های حزبتون هستم

ویلیام

سلام آقای؟

فلیپه

سروان کاسترو ... سروان فلیپه کاسترو

مارسلو

روزتون بخیر

فلیپه

آقای رناتو ... پدر شما یکی از پیشگامان توسعه و پیشرفت این شهرن ... من مطمئنم که شما با شهردار شدنتون راه ایشون رو ادامه میدید

باستر نیز به ردیف سه نفره پیوسته و همگی، دید فلیپه را سد می‌کنند. آنا کنار در می‌ایستد.

آنا

آقای کاسترو می‌خوان بدونن دیشب از این‌جا دزدی شده یا نه ... البته من بهشون گفتم که این‌جا همه‌چی سرجاشه، ولی خیلی اصرار داشتن واسه یه لحظه هم که شده شما رو ببینن

فلیپه

خب این آرزوی هر شهروندی که بتونه مسئولین سیاسی مملکتش از نزدیک ببینه

باستر

آقای کاسترو ... چی باعث شده که فکر کنین
این جا دزدی شده؟

فلیپه

در واقع این مسئله کاری کاملا بیهوده‌ست ...
واقعا عذرخواهی می‌کنم که وقت گران‌بهای شما
سیاستمدارا رو باید تلف کنم

ویلیام به طرف میز کار رفته و صندلی را جلوی صحنه می‌آورد؛ و با اشاره‌ی دست از فلیپه می‌خواهد که روی
صندلی بنشیند. فلیپه ابتدا به بقیه تعارف می‌کند؛ ولی بالاخره می‌نشیند.

فلیپه

راستش بخواین، ما خودمون هم ناراحتیم از این -
که بابت هم‌چین مسائل پیش‌پا افتاده‌ای باید
وقتمون تلف کنیم ... جنایت توی شهر بیداد می -
کنه، اون وقت ما باید بیفتیم دنبال چندتا جوون
مست ول‌گرد که آخرشی تنها چیزی که
گیرشون اومده، یه دزد بی‌سروپاست ... البته من
قصد انتقاد از شما سیاستمدارا رو ندارم ... در
واقع انتقاد من به افزایش بی‌رویه مصرف
مشروبات الکلی تو این کشوره ... این جوونای
بدبخت وقتی اقتصاد مملکتشون نابود شده و
شغلی ندارن و تمام روز بیکارن، به ناچار سر از
بارهای مشروب‌فروشی درمیارن و خودشون با
اون آشغالا خفه می‌کنن ... البته مجبورن ... باید
یه جوری جلوی فکر کردن به بدبختیاشون
بگیرن دیگه ... با این وجود معتقدم تنها راه نجات
از این وضع اسفناک، وضع قانون منع مصرف
مشروبات الکلیه ... بررسیاشون داده کشورایی
که مصرف الکل ممنوع کردن تو تمام زمینه‌های
اقتصادی و فرهنگی پیشرفت زیادی داشتن

هر چهار نفر به هم زل زده و متوجه حرف‌های فلیپه نمی‌شوند.

فلیپه

من مطمئنم که شما دوستان، بهترین راه رو برای
نجات جوونامون از ...

ویلیام

آقای کاسترو ... میشه بگید واسه چه کاری به
این جا اومدید؟

فلیپه کمی فکر می‌کند. گویی از یاد برده که چه کاری داشته است.

فلیپه

مگه نگفتم؟

آنا از جلوی بقیه گذشته و به میز تکیه می‌دهد.

سرخیو

نه ... نگفتید

فلیپه

باید ببخشید ... ما هم به اندازه‌ی شما گرفتاریای
زیادی داریم ... اون قدر که بعضی وقتا کارامون با
هم قاطی می‌کنیم ... ||| ... از دفتر شما دزدی
شده؟

هر چهار نفر یک صدا جواب می‌دهند: نه. آنا در پی یک فرصت است که کشاب میز را چک کند، ولی نمی‌تواند.

فلیپه

حیف شد ... این جا هم مدرکی نیست ... باید به
بقیه‌ی واحدهای ساختمون سر بزنم ... از ساعت
هفت صبح این جام ولی تا الان فقط تونستم به
دوتا از واحدا سر بزنم؛ این جووری که پیش‌میره
شاید این تحقیقات چندروز طول بکشد

سرخیو

میشه بهمون بگید چه اتفاقی افتاده که شما
مشغول بازرسی واحدا این ساختمونید؟

فلیپه

همین قضیه‌ی درگیری و تجاوز دیشب دیگه

ویلیام

کدوم درگیری و تجاوز؟

فلیپه

نگفتم؟

باستر

نه نگفتی ... میشه از اول همه‌چی دقیق تعریف
کنی؟

فلیپه

بله حتما ... این حادثه ابعاد گسترده‌ای داره که
می‌تونه به برنامه‌های انتخاباتی شما هم مربوط

بشه ... آخه خودتون می‌دونید که سیاست چه
ارتباط پیچیده‌ای با مسائل اجتماعی داره ...

اصل مطلب بگو

سرخو

اصل مطلب این که دیشب چندتا از همون
جوونای علافی که خدمتون عرض کردم تا
آخرشب توی بار می‌مونن و تا خرخره زهرماری
می‌خورن؛ بعدش هم مشغول ولگردی تو خیابون
بودن که به این ساختمون می‌رسن ... اونا یه
بابایی رو می‌بینن که داشته از پله‌های اضطراری
این ساختمون پایین میومده ... دوره‌اش می‌کنن
و باهانش درگیر میشن و در نهایت به صورت
گروهی بهش ... تجاوز می‌کنن ... آقایون وقتی
رسیدیم بالای سرشون با یه صحنه‌ی
منزجرکننده روبه‌رو شدیم

فلیپه

هر چهار نفر فلیپه را دوره می‌کنند. آنا از فرصت استفاده کرده و به طرف کشاب حرکت می‌کند که توجهش
به گوشه‌ی اتاق جلب می‌شود.

خب بعدش ... بازداشتشون کردین؟

ویلیام

اون جوونای منحرف که آره ... ولی اون دزده
کارش به بیمارستان کشید ... البته اگه من جای
اون بدبخت بودم، ترجیح می‌دادم کارم به
قبرستون بکشه

فلیپه

آنا به طرف گوشه‌ی اتاق رفته و جسد خونین نلسون را می‌بیند.

شما از کجا می‌دونید اون دزده؟

سرخو

توی کوله‌پشتی‌اش ابزار باز کردن قفل و این جور
چیزا بود

فلیپه

آنا که مات و مبهوت جسد نلسون است صدای فلیپه را نمی‌شنود.

الان توی بیمارستانه؟

ویلیام

فلیپه

بله ... تحت مراقبت پزشکی و امنیتی کامله ...
نمی‌دونم چجوری می‌خوان به وضع اول برش
گردونن؛ ولی میگن حالش خوب میشه ... ما هم
بر حسب وظیفه به نگهبان بالای سرش گذاشتیم
که فرار نکنه

فلیپه می‌خندد. باستر به قصد بیرون کردن پلیس به او نزدیک می‌شود.

فلیپه

ولی خودمونیم ... با این وضعش اصلاً نمی‌تونه راه
بره؛ چه برسه فرار ...

باستر، فلیپه را از روی صندلی بلند کرده و به بیرون هدایت می‌کند.

باستر

درسته آقای کاسترو ... امیدوارم هرچه سریع‌تر
این مسئله رو حل کنید ... همون طور که بهتون
گفتیم این‌جا هیچ سرقتی صورت نگرفته ...

باستر، فلیپه را از اتاق بیرون برده و در را می‌بندد.

آنا

مگه این تنها سر نختون نبود؟

سرخیو

مجبور شدیم ... تو خوبی؟

آنا

عالی

باستر وارد اتاق می‌شود.

باستر

حاضرم قسم بخورم بعد از معلم سال سومم، این
گه‌ترین آدمی بود که تا حالا باهاش روبه‌رو شدم
... باید بریم بیمارستان

ویلیام

بیمارستان بریم چیکار؟ مدارکا قاعدتا تو کوله-
پشتیه ... کوله‌پشتی هم دست پلیس

باستر به طرف بالای صحنه حرکت می‌کند. حین راه رفتن دچار مشکل شده، اسلحه را از شلوارش بیرون آورده
و روی میز می‌گذارد. آنا صندلی را برداشته و سرجایش، پشت میز، می‌گذارد. کشاب را باز کرده و مدارک را
می‌بیند.

سرخیو

نمیشه این خرید؟

باستر
اینی که من دیدم احمق‌تر از اونیه که ارزش
خریدن داشته باشه ...

مارسلو
اگه مدارک توی کوله‌پشتیه پلیس باید بدونه از
کدوم واحد دزدی شده؛ مگه نه؟

همه به مارسلو زل زده و در فکر فرو می‌روند.

باستر
راست میگه

سرخیو
پس مدارک من دست کیه؟

آنا
مدارک دست منه

مکث. همه به آنا زل می‌زنند.

ویلیام
واقعا که ... عالیه ... از صبح تا حالا مثل سگ و
گربه به جون هم افتادیم؛ سر این بدبخت له
کردیم؛ یه پلیس احمق هم بغل گوشمونه؛ تازه
خانوم اومده میگه مدارک دست منه ... حالم از
تک‌تک تون بهم می‌خوره

باستر
حالا مگه چی شده؟ ... شلوغش می‌کنی ... مهم
مدارک که پیدا شد

ویلیام
آهان ... حتما الان هم منتظری مدارک دو دستی
بهت تقدیم کنه

باستر
آره

ویلیام انگشتش را به باستر نشان می‌دهد.

سرخیو
من به آنا کاملا اعتماد دارم

آنا
سرخیو از اعتماد حرف نزن که بالا میارم ...
شماها گه زدین به هرچی اعتماد ... یک کلام،
۳ میلیون می‌خوام؛ به علاوه دوتا بلیط مستقیم
از این جا به پایتخت و از اون جا به لس‌آنجلس

سرخیو كاملا متعجب شده. باستر می‌خندد. ویلیام نیش‌خند می‌زند. مارسلو به طرف ویلیام رفته و کنار او می‌نشیند.

آنا داری شوخی می‌کنی دیگه؟

سرخیو

پولا رو به یه حساب ارزی به اسم من واریز می‌کنی

آنا

باستر صدایش را بالا می‌برد.

بسه دیگه ... امروز به اندازه کافی مسخره‌بازی دیدیم

باستر

آنا نیز صدایش را بالا می‌برد.

منم همین‌طور ... حال و حوصله چک‌و‌چونه زدن با شما حیوونا رو هم ندارم ... پلیسه هنوز تو ساختمونه‌ها

آنا

داری تهدیدمون می‌کنی!؟

باستر

آره

آنا

باستر انتظار چنین جوابی را نداشته و تعجب می‌کند. آنا توجهش به اسلحه جلب شده، آن را برداشته و با آن مشغول می‌شود. باستر پشتش را به سرخیو کرده و با زبان اشاره از او می‌پرسد که آیا اسلحه را خالی کرده یا نه. سرخیو نیز به نشانه منفی سرش را تکان می‌دهد. باستر نگاهی نفرت‌بار به سرخیو می‌اندازد.

اصلا صبر کن ببینم ... مدارکا دست تو چیکار می‌کنه؟ چه جوری پیداشون کردی؟

باستر

گاو صندوق

آنا

من رمز گاو صندوق بهت دادم چون فکر می‌کردم تو تنها کسی هستی که میشه بهش اعتماد کرد آهان ... پس واسه همین هیچ‌وقت رمزش به من نگفتی! ... چون بهم اعتماد نداشتی!

سرخیو

باستر

سرخیو
تو رو خدا تو دیگه خفه شو ... همین چند دقیقه
پیش من و تمام قول و قرارمون به یه گرین کارت
فروختی ...

باستر نگاهی از سر نفرت به سرخیو می اندازد و سپس به آنا نگاه می کند.

باستر
آنا دمت گرم که سندا رو برداشتی ... اصلا بکنش
۴ میلیون ...

مارسلو
چه خبره ... نلسون با ۲ میلیون راضی شد

آنا به جسد نلسون اشاره می کند.

آنا
دارم می بینمش

سکوت.

آنا
جیغ بزnm پلیسه بیاد؟

ویلیام
ما این پول می پردازیم ... به علاوه ی بلیط، همین
الان

سرخیو به آنا زل زده است. ویلیام تلفن همراهش را از جیب بیرون آورده و مشغول تماس گرفتن و صحبت کردن می شود. آنا سعی می کند به چهره سرخیو نگاه نکند ولی تحمل نگاه خیره او را ندارد.

آنا
چییه؟

سرخیو
من با تو مثل دخترم رفتار کردم ... همه چیو
یادت رفت؟ ... من بودم که دستت گرفتم! ... یه
نگاه به خودت بنداز

آنا خودش را برانداز می کند.

آنا
انداختم ... یه دختر دیدم که سه ساله داری ارزش
بیگاری می کشی ...

سرخیو
ینی این جووری جواب محبتای من میدی؟

آنا
محبت؟؟ ... تو فقط من یه دختر بدبخت می بینی
که باید هر از یه مدت بهش صدقه داد

باستر

نکنه دوستش داشتی؟

آنا نیشخند می زند.

باستر

بدبخت بیچاره ... معلومه بدجور سر کارت گذاشته که این جور از مردنش کیف می کنی ...

آنا

می خواست سر کارم بذاره ... فکر می کرد چون به حرفاش اعتماد کردم و دوستش داشتم قراره احمق هم باشم ... ولی کور خوند ... عوضی

باستر

پس دیدی دوستش داشتی!؟

آنا

آره ... خیلی ... خیلی زیاد ... اون قدر که واسه یه لحظه خر شدم می خواستم به خاطرش خودم بکشم ... این برداشتم گذاشتم این جا ...

آنا پوزخند زده و ادای حرکت دیروزش را درمی آورد و اسلحه را روی شقیقه اش گذاشته و ماشه را می چکاند. صدای شلیک شنیده می شود. مارسلو جیغ می کشد. باستر و ویلیام، مات و مبهوت به جسد آنا خیره شده اند. سرخیو برگشته و با دیدن جسد آنا، حیران است. جسد آنا روی زمین افتاده و خون به دیوار پاشیده است. برای چندثانیه، سکوت کامل بر صحنه حکم فرما می شود. سرخیو به طرف جسد رفته و بالای سر او می ایستد.

سرخیو

چرا؟!؟

سرخیو به باستر خیره می شود.

سرخیو

چرا اسلحه رو اون جا گذاشتی؟

باستر

تو چرا خالی اش نکردی؟

مارسلو

یه آدم بی گناه دیگه هم مرد

سرخیو به جسد آنا نزدیک شده و با بغض به چهره آنا خیره می شود.

باستر

اینم یه جور مشیت الهیه

سرخیو با شنیدن این حرف اسلحه را برداشته و رو به باستر می ایستد.

باستر

احمق نشو ... من مشاورتم ... تو فقط به خاطر اون گرین کارت کوفتی عصبی هستی

صدای در زدن شنیده می‌شود. باستر به سرعت رفته و پشت در می‌ایستد.

فلیپه آقايون ... فکر کنم صدای شلیک اسلحه شنیدم

... البته مطمئن نیستم؛ شما هم شنیدید؟

سرخیو اسلحه را انداخته و بالای سر جسد آنا می‌نشیند.

باستر نه کاسترو ... ما چیزی نشنیدیم ... شاید بیرون

ساختمون اتفاقی افتاده

فلیپه پس دیگه به من ربطی نداره ... من مشغول یه

ماموریتم باید تمرکز روی کار خودم باشه ...

میشه لطف کنید به خانم آنا بگید چند لحظه

بیاد بیرون

باستر خانم آنا در حال حاضر مشغول بررسی یه سری

پرونده‌های مهم‌ان ... کار مهمی باهاش داری؟

فلیپه راستش بخوای می‌خواستم ببینم دعوت من به

یه نوشیدنی می‌پذیره؟ ... به نظر می‌رسه خانم

باشخصیتی باشن

باستر یه لحظه صبر کن

باستر به طرف بقیه برمی‌گردد.

باستر من اگه برم بیرون سه تا جسد رو دستمونه

ویلیام برمی‌خیزد و به طرف درِ اتاق می‌رود. برمی‌گردد و دسته‌چک مارسلو را برمی‌دارد.

ویلیام شاید لازم بشه ... یه فکری واسه‌ی اینا بکنین

ویلیام به اجساد اشاره می‌کند و از اتاق بیرون می‌رود.

ویلیام فلیپه ... نظرت چیه با من یه نوشیدنی بخوری؟

باستر به طرف سرخیو رفته و شانهای او را ماساژ می‌دهد.

باستر پاشو ... به کمکت نیاز دارم

سرخیو آره ... درسته ... اینا همه مشیت الهیه

باستر به طرف جسد نلسون می‌رود. مارسلو برخاسته و به طرف سرخیو رفته و کنار او می‌نشیند. حین صحبت مارسلو و سرخیو، باستر مشغول کارش است. او نگاهی به دور و برش می‌اندازد. از اتاق بیرون رفته و با چند نایلون زباله باز می‌گردد. به طرف یکی از کارتن‌ها رفته و محتویاتش را خالی می‌کند. کارتن را کنار جسد نلسون می‌گذارد. نایلون‌هایش را از درون جیبش پیدا کرده و می‌پوشد. تلفن را درون یک نایلون زباله می‌اندازد. یک نایلون دیگر برداشته و روی سر نلسون می‌کشد. جسد نلسون را کشیده و از پشت مبل بیرون می‌آورد؛ و او را به زور در کارتن جا می‌دهد. اعمال باستر تا پایان مکالمه‌ی میان مارسلو و سرخیو طول می‌کشد.

سرخیو ... حالت خوبه؟

مارسلو

خوب؟ ... اونُ ببین ... اینُ ببین ... واقعا انتظار داری خوب باشم؟ ... تو دیگه منُ بهتر از هر کسی می‌شناسی ... خودت می‌دونی که چه آدم قالتاق و بی‌شعور و به قول خودت گدا گشنه و به قول وکیل دزدی هستم ... می‌دونی چی‌اش جالبه؟ ... این که خودم هم تمام اینا رو قبول دارم ... ولی ... ولی کاش یه بار ... فقط یه بار توی زندگیم به خودم نگاه می‌کردم و می‌گفتم سرخیو ... دست بردار ... از این کثافت کاریات دست بردار ... دنبال چی هستی؟ ... چی می‌خواهی؟ ... پول؟ ... باورت همیشه وقتی تو اداره محیط زیست بودم به اندازه تمام ثروت بابات رشوه گرفتم و اختلاس کردم ... قاچاق حیوون، مجوز منطقه مسکونی، مجوز شکار، مجوز از بین بردن جنگل ... خلاصه هر کثافت کاری‌ای بگی من کردم ... بعدش هم که دیگه این معدن کوفتی پیدا کردم ... اصلا این خبرنگار خر بود ... تو خری ... اون وکیل خره ... بخدا همه‌تون خرین ... به جای این که بیاین دهن خودتونُ با مدارک این معدنه سرویس کنین ... می‌رفتین سراغ کمد بایگانی اداره محیط زیست ... به اندازه ۷ بار اعدام در ملاء عام مدرک علیه من پیدا می‌کردین ... ولی اصلا انگار نه انگار ...

سرخیو

همه‌اش یه چیزی ته دلم بهم می‌گفت کارام
درست نیستا ولی هیچ‌وقت نتونستم جلوی خودم
بگیرم ... نگاش کن این طفل معصوم ... چند سال
تو آسایشگاه روانی بستری بود ... این بار سومشه
... ۲ بار قبلی با تیغ رگ خودش زد ولی جون
سالم به در برد ... سرپرستی شو به عهده گرفتم
که شاید از بار عذاب وجدانم کم بشه ... واقعا
دیگه خودت خیس نمی‌کنی؟

نه ...

مارسلو

این تنها خبر خوب امروز بود

سرخیو

چه فایده ... به جاش از وقتی فارغ‌التحصیل شدم
مدام دارم می‌رینم ...

مارسلو

هر شب؟

سرخیو

نه‌هههه ... منظورم تو زندگیمه

مارسلو

آهان

سرخیو

هر دو با صدای بلند می‌خندند.

خب چرا نیومدی سراغم؟

سرخیو

ازت خجالت می‌کشیدم

مارسلو

هی ... هر اتفاقی هم که افتاده باشه هیچ اهمیتی
نداره ... ما هنوز با هم رفیقیم

سرخیو

خب آخه تو توی حزب مخالف منی!

مارسلو

بی‌خیال ... نکنه واقعا فکر می‌کنی ما حزبا رو راه
انداختیم تا خودمون به جون هم بیفتیم!؟!؟

سرخیو

مکث.

مارسلو ... من به نفع تو کنار می‌کشم

سرخیو

مارسلو واقعا؟؟؟ چرا؟؟؟

سرخیو تو به این صندلی بیش‌تر از من نیاز داری ...
وقتشه به بابات نشون بدی واسه خودت کسی هستی

مارسلو ولی تو چی؟

سرخیو تنها چیزی که لازم دارم اینه که یه مدت از همه‌چی دور باشم ... شاید برم سائوپائولو

مارسلو چه‌جوری این لطفتُ جبران کنم؟!

سرخیو بغلم کن

آن‌ها هم‌دیگر را در آغوش می‌گیرند. باستر متوجه آن‌ها شده و جسد را رها می‌کند.

باستر بس کنین این مسخره‌بازی‌تونُ

مارسلو و سرخیو به طرف باستر برمی‌گردند و او را می‌بینند که دارد به زور، نلسون را در کارتن جا می‌دهد.

مارسلو این رفتار درستی با یه مرده نیست

باستر خفه شو شاشو

سرخیو باستر یه بار دیگه این کلمه رو به زبون بیار تا گردنتُ خورد کنم

باستر ترسیده، سرش را پایین انداخته و مشغول جا دادن جسد در کارتن می‌شود.

سرخیو بیا بریم بیرون یه هوایی عوض کنیم

سرخیو و مارسلو برمی‌خیزند و به طرف در می‌روند.

باستر مثل این‌که یادت رفته ... تنها کسی که می‌دونست اسناد و مدارک کجاست؛ مغز خودشُ ترکوند

سرخیو من خودمُ به دست مشیت الهی می‌سپارم

باستر ینی می‌خواین منُ با اینا تنها بذارین؟ ... با شمام

سرخیو و مارسلو اهمیتی نداده و از اتاق خارج می‌شوند.

باستر
خدایا چه غلطی کردم اومدم تو سیاست ... داشتم
کرم ضدآفتابم می‌فروختم

باستر نگاهی به در خروجی می‌اندازد. به پاهای نلسون نگاه می‌کند که هنوز از کارتن بیرون است.

باستر
میشه ازت خواهش کنم یه کم جمع‌تر بشینی

باستر هیچ عکس‌العملی نمی‌بیند. به وسایل باستر که درون کارتن است زل می‌زند. ضبط صوت را بیرون می‌آورد. موسیقی را اجرا می‌کند و ضبط را روی لبه‌ی کمد می‌گذارد و سعی می‌کند پاهای نلسون را در کارتن جا بدهد. نور می‌رود.